

## تبیین رابطه خودمختاری قومی و جدایی طلبی در روابط بین الملل

### (مطالعه موردی گرجستان)

فهیمة خوانساری فرد

دکتری روابط بین الملل، دانشگاه اصفهان

محمدعلی بصیری\*

دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

عنایت الله یزدانی

دانشیار علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۲۴ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۱۱/۱۴)

### چکیده

خودمختاری در ادبیات روابط بین الملل به عنوان شیوه‌ای برای مدیریت درگیری‌های میان اقلیت‌های قومی و دولت مرکزی مطرح بوده است. به باور بسیاری از اندیشمندان روابط بین الملل، این شیوه در بیشتر موارد، گزینه‌ای مناسب برای پاسخ‌گویی به مطالبات گروه‌های قومی در زمینه بهره‌مندی از آزادی‌های مربوط به هویت متمایز خویش و ایجاد آرامش در روابط این گروه‌ها و دولت مرکزی بوده است. در برابر، برخی دیگر با نفی خوش‌بینی گروه اول معتقدند که دادن خودمختاری سبب تشدید گرایش‌های جدایی طلبانه گروه‌های قومی و مخدوش شدن تمامیت ارضی یک کشور می‌شود. در میان این مجادلات نظری، هدف این نوشتار ارزیابی تأثیر نقش حکومت‌ها در رویارویی با خودمختاری گروه‌های قومی و ارتباط آن با جدایی طلبی و نیز بررسی ارتباط میان جدایی طلبی و خودمختاری بوده است. در این زمینه پرسش اصلی این است که ارتباط میان خودمختاری و جدایی طلبی در روابط بین الملل چگونه است؟ و تأثیر دادن یا گرفتن خودمختاری بر جدایی طلبی گروه‌های قومی به چه صورت است؟ بنابراین در بخش یافته‌های نوشتار، تلاش شده تا تأثیر دادن و یا گرفتن خودمختاری، متغیر مستقل بر جدایی طلبی و متغیر وابسته بررسی شود. در ادامه این فرضیه مطرح شده که دادن خودمختاری به گروه‌های قومی به ضرورت به جدایی طلبی آن‌ها منجر نمی‌شود؛ هرچند امکان آن را افزایش می‌دهد؛ اما اقدام حکومت مرکزی در گرفتن خودمختاری گروه‌های قومی، احتمال جدایی طلبی خشونت‌بار آن‌ها را به میزان بسیار زیادی افزایش می‌دهد. در این نوشتار با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی تلاش شده است تا این فرضیه در مورد دو جمهوری خودمختار آبخازیا و منطقه خودمختار اوستیای جنوبی در گرجستان بررسی شود.

### کلیدواژه‌ها

آبخازیا، اوستیای جنوبی، جدایی طلبی، خودمختاری، گروه‌های قومی.

\* E-mail: basiri360@ase.ui.ac.ir

## مقدمه

در ادبیات روابط بین‌الملل به خودمختاری به‌عنوان روشی برای مدیریت تنش‌ها میان گروه‌های قومی و دولت مرکزی بسیار توجه شده است. بسیاری از اندیشمندان معتقدند که دادن خودمختاری سبب می‌شود تا گروه‌های قومی در عین برخورداری از حقوق مربوط با هویت متمایز خویش، از برخورد و تنش با دولت مرکزی پرهیز کنند. در برابر، دسته‌ای دیگر معتقدند که خودمختاری سبب تشدید جدایی‌طلبی در میان اقلیت‌های قومی می‌شود. خودمختاری موضوع جدیدی نیست و کشورهای بسیاری در جهان با مناطق خودمختار روبه‌رو هستند. یکی از حوزه‌های مهم برای بررسی خودمختاری، مناطق جداشده از اتحاد شوروی است. حزب کمونیست در راستای جلوگیری از شکل‌گیری هویت‌های قومی متمایز و کنترل بیشتر جمهوری‌های عضو، به ایجاد مناطق خودمختار در جمهوری‌های عضو اتحاد دست زد. به تدریج چگونگی تنظیم روابط میان این مناطق با دولت مرکزی به یکی از مهم‌ترین چالش‌ها در اواخر دوران اتحاد شوروی و به‌ویژه در دوران پساشوروی تبدیل شد. جمهوری گرجستان از کشورهایی است که در سال‌های واپسین اتحاد شوروی و نیز پس از استقلال با این چالش روبه‌رو بوده است. در میان اقوام متعدد موجود در این کشور، اقلیت‌های ساکن در دو خودمختار آبخازیا و اوستیای جنوبی بیش از دیگران برای به‌دست‌آوردن خودمختاری بیشتر و استقلال از گرجستان تلاش کرده‌اند و بیش از دیگر اقوام نیز از سوی دولت مرکزی متحمل فشارها و محدودیت‌های بسیار بوده‌اند. این نوشتار در پی پاسخ به این پرسش‌ها است که رابطه دادن خودمختاری به این مناطق با تشدید گرایش‌های جدایی‌طلبانه در میان آن‌ها چگونه است؟ تأثیر دادن و یا گرفتن خودمختاری از این گروه‌های قومی بر جدایی‌طلبی آن‌ها به چه صورت است؟ این نوشتار بر آن است که دادن خودمختاری به گروه‌های قومی آبخازیا و اوستیای جنوبی به‌خودی‌خود سبب بروز جدایی‌طلبی در میان آن‌ها نشده، هرچند احتمال آن را افزایش داده است؛ اما آنچه روند جدایی‌طلبی آن‌ها را تشدید کرده است، اقدام واکنشی تفلیس در گرفتن خودمختاری این مناطق بوده که آن‌ها را به‌سوی جدایی‌طلبی حتی با استفاده از ابزارهای قهرآمیز و جنگ با دولت مرکزی سوق داده است. این نوشتار با بهره‌گیری از روش توصیفی - تحلیلی به دنبال یافتن پاسخ پرسش‌ها و نیز بررسی فرضیه مطرح شده است.

## چارچوب نظری

## الف) خودمختاری

به‌شکل کلی مدیریت درگیری‌های قومی در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی انجام می‌پذیرد. استفاده از روش‌های دیپلماتیک و یا میانجیگری به‌عنوان شیوه‌های منطقه‌ای و

بین‌المللی و خودمختاری راه‌حلی داخلی برای مدیریت این دسته از تنش‌ها است. واژه خودمختاری<sup>۱</sup> از کلمه یونانی اتونومیا<sup>۲</sup> گرفته شده که مرکب از دو واژه خود<sup>۳</sup> و قانون<sup>۴</sup> است؛ بنابراین خودمختاربودن در معنای لغوی، زندگی کردن بر اساس قوانینی است که شخص برای خود در نظر می‌گیرد (Kurian, 2011: 107). خودمختاری در معنای سیاسی به خودگردانی<sup>۵</sup> اشاره دارد و در این معنا شکلی از حق تعیین سرنوشت داخلی است که گروهی را با قدرت و منابع عملی برای خودگردانی در درون یک دولت تجهیز می‌کند (Siroky and Cuffe, 2015: 4). خودمختاری انواع متفاوتی دارد؛ اما آنچه در این نوشتار مورد نظر است، خودمختاری قومی - سرزمینی است که در مورد اقلیت‌های قومی ساکن در کشورهای چندقومیتی مانند گرجستان درست است. خودمختاری قومی، دادن خودمختاری در عرصه‌های مختلف به یک گروه قومی است. خودمختاری سرزمینی نیز خودگردانی یک واحد سرزمینی از نظر جمعیتی متمایز در درون یک دولت است (Weller and Nobbs, 2010: 4). کاربرد این نوع از خودمختاری برای حل درگیری‌های مربوط به حق تعیین سرنوشت از هنگام پایان جنگ سرد افزایش یافته است. خودمختاری قومی سرزمینی در پیوند با دو موضوع قومیت و سرزمین است؛ یعنی دادن خودمختاری به یک گروه قومی که خواستار قلمرو مخصوص به خود است. در این نوع از خودمختاری احتمال جدایی‌طلبی نیز بیشتر است.

بسیاری از گروه‌های قومی تلاش‌های خود برای به‌دست‌آوردن خودمختاری را با استناد به اصل حق تعیین سرنوشت توجیه می‌کنند. اصل حق تعیین سرنوشت، اصلی مبهم است که در کنفرانس صلح پس از جنگ جهانی اول وارد حقوق بین‌الملل شد (Kolsto and Blakkisrud, 2013: 2075). پس از جنگ جهانی دوم و در فرایند استعمارزدایی و دادن استقلال به کشورهای زیر استعمار، تبدیل به حقی قانونی شد و برای اولین بار در منشور سازمان ملل مورد پذیرش جهانی قرار گرفت. در مجموع حق تعیین سرنوشت، حقی قانونی برای مردمی است که در جهت به‌دست‌آوردن میزان قابل قبولی از خودمختاری تلاش می‌کنند (Sterio, 2013: 26). در واقع از دلایل اصلی گسترش تقاضا برای حق تعیین سرنوشت در سراسر جهان، تمایل گروه‌های قومی برای در اختیارداشتن ملت و دولت خود است؛ آن‌ها چنین استدلال می‌کنند که از راه حق تعیین سرنوشت بهتر می‌توانند از هویت قومی خود محافظت کنند.

- 
1. Autonomy
  2. Autonomia
  3. Auto
  4. Nomos
  5. Self-Governance

خودمختاری در طول تاریخ به عنوان راه‌حلی برای تنظیم روابط مرکز و اقلیت‌های قومی کاربرد داشته است؛ اما از دهه ۱۹۶۰ که کشمکش‌های قومی به عنوان کانون بی‌ثباتی جهانی مطرح شدند، به عنوان یکی از مهم‌ترین راهکارهای مقابله با این چالش‌ها مورد توجه قرار گرفته است. مناطق خودمختار و جدایی طلب در تمام نقاط جهان وجود دارد، مثل باسک و کاتالونیا در اسپانیا، سیسیل و ساردنی<sup>۱</sup> در ایتالیا و سین کیانگ و تبت در چین. مناطق خودمختار در دوره پسا شوروی نیز کم نبوده‌اند؛ مانند نخجوان و قره‌باغ در جمهوری آذربایجان، قره‌قالپاقستان<sup>۲</sup> در ازبکستان، کریمه در اوکراین و آبخازیا و اوستیای جنوبی در گرجستان. شدت و ضعف میزان خودمختاری این مناطق به ماهیت حکومت کشور مادر و تعهدش در رعایت حقوق این مناطق بستگی دارد. از سوی دیگر، هرچند در بسیاری از موارد به خودمختاری به عنوان راه‌حلی برای مدیریت کشمکش‌های قومی نگریسته شده است؛ اما در مورد تأثیر آن بر بروز پدیده جدایی طلبی در میان گروه‌های قومی، اتفاق نظری وجود ندارد.

#### ب) رابطه خودمختاری و جدایی طلبی

یکی از مفهومی‌هایی که در ادبیات روابط بین‌الملل در ارتباط با خودمختاری مطرح می‌شود، مفهوم جدایی طلبی است. جدایی طلبی مسئله‌ای جهانی است. از آنجا که ملت‌ها و دولت‌ها در دنیای جدید کمتر با یکدیگر تجانس دارند، بیشتر دولت‌ها از چندین ملیت تشکیل شده‌اند و ظرفیت جدایی طلبی قومی ملی در آن‌ها وجود دارد که بیشتر به صورت خشونت‌بار ظاهر می‌شود (Siroky, 2016: 64). هدف از جدایی طلبی شکل دادن به موجودیتی نوین حتی با ابزارهای خشونت‌آمیز است. در واقع جدایی طلبی به دنبال جداساختن بخشی از قلمرو یک کشور است (Catala, 2013: 74). پیتر رادن<sup>۳</sup> معتقد است که «جدایی طلبی شکل‌گیری دولتی جدید فراتر از قلمرویی است که در آن این دولت بخشی از دولت موجود را تشکیل می‌دهد است.» جیمز کرافورد<sup>۴</sup> نیز جدایی طلبی را «ایجاد دولتی به واسطه استفاده یا تهدید به استفاده از زور بدون موافقت حاکمیت مستقر» می‌داند (Hille, 2010: 37). جنگ‌های جدایی طلبانه در دسته جنگ‌های داخلی قرار می‌گیرند؛ اما از سایر جنگ‌های داخلی متفاوت هستند؛ چرا که به منطقه در اشغال یک گروه اقلیت محدود است؛ از این رو جدایی طلبی با خودمختاری قومی در پیوند است.

1. Sardinia
2. Karakalpakstan
3. Peter Radan
4. James Crawford

در مورد رابطه خودمختاری و جدایی طلبی نظریات مختلفی از سوی اندیشمندان روابط بین الملل مطرح شده است. برخی معتقدند که دادن خودمختاری به گروه‌های قومی سبب تشدید فرایند جدایی طلبی می‌شود. برای نمونه دیوید سایروکی<sup>۱</sup> معتقد است که خودمختاری انگیزه‌ای برای ساخت ملت‌ها و پرورش دهنده گرایش‌های گریز از مرکز در میان نخبگان است که کنترل محلی را به زیان کنترل مرکزی افزایش می‌دهد (Siroky, 2016: 68). همچنین داوون برانکاتی<sup>۲</sup> با تأکید بر این موضوع که کشمکش‌های قومی و جدایی طلبی، تهدید اصلی علیه صلح در قرن بیست و یکم هستند، بیان می‌کند که تمرکززدایی و ترتیبات خودمختاری در کشورهایی با سطح پایین مردم‌سالاری در کاستن از شدت منازعه‌های قومی موفقیت‌آمیز است (Brancati, 2009: 2-3). در برابر، دسته‌ای دیگر از اندیشمندان بر این باورند که خودمختاری می‌تواند از جدایی طلبی گروه‌های قومی بکاهد و به فرایند صلح‌آمیز حل منازعه‌های قومی یاری رساند. برای نمونه، استفان ولف<sup>۳</sup>، خودمختاری سرزمینی را شکلی از مدیریت کشمکش‌ها در جامعه‌های از نظر قومی تقسیم‌شده دانسته است و آن را با ایجاد صلح در روابط گروه‌های قومی و دولت مرکزی در پیوند می‌داند (Wolff, 2013: 27). همچنین دونالد هورویتز<sup>۴</sup> بیان می‌کند که دادن خودمختاری به گروه‌های قومی در کشورهای چندقومیتی، راهکاری مناسب برای کاستن از منازعه‌های قومی است (Horowitz, 1985: 611). ایان افلایین<sup>۵</sup> و دیوید راسل<sup>۶</sup> نیز بر این موضوع تأکید می‌کنند که دادن خودمختاری به گروه‌های قومی می‌تواند از بروز تنش‌های قومی جلوگیری کند (O'Flynn and Russell, 2005: 7).

البته باید یادآور شد که گروه‌های قومی با ترتیبات نهادی خودمختار، بیشتر آمادگی جدایی طلبی دارند؛ چراکه به نظر می‌رسد گروه‌هایی که هرگز خودمختار نبوده‌اند به دلیل نبود ظرفیت اقدام جمعی، بعید است که برای جدایی طلبی بسیج شوند؛ اما در مقابل این احتمال بسیار زیاد است که گروه‌های قومی خودمختار در پی جدایی طلبی نیز باشند؛ بنابراین در مورد رابطه خودمختاری و جدایی طلبی می‌توان از دو شیوه تفکر سخن گفت. بسیاری از پژوهشگران، خودمختاری را سازوکاری برای حل منازعه‌های میان حکومت مرکزی و گروه‌های متمایز بیان می‌کنند. برخی دیگر نیز معتقدند که خودمختاری می‌تواند روابط تنش‌آلود میان دولت و گروه‌های قومی را تشدید کند؛ چراکه خودمختاری توانایی

- 
1. David Siroky
  2. Dawn Brancati
  3. Stefan Wolff
  4. Donald Horowitz
  5. Ian O'Flynn
  6. David Russell

اقدام جمعی این گروه‌ها را افزایش می‌دهد، بدون اینکه از تمایل آن‌ها برای خودمختاری بیشتر بکاهد (Siroky and Cuffe, 2015: 3-4). این دسته بر این باور هستند که مفهوم خودمختاری سبب شکل‌گیری حسی از جدایی‌طلبی می‌شود؛ به‌شکلی که استقلال حکومت محلی از مرکز سبب ایجاد ظرفیتی برای جدایی‌طلبی با بهره‌گیری از نیروهای گریز از مرکز می‌شود.

در این میان دسته‌ای دیگر از اندیشمندان ضمن پذیرش این نکته که احتمال جدایی‌طلبی در میان گروه‌های قومی خودمختار بیشتر است، بیان می‌کنند که رابطه معناداری میان گرفتن خودمختاری گروه‌های قومی و افزایش تلاش آن‌ها در راستای جدایی‌طلبی وجود دارد. این نظریه که به نظریه خودمختاری ازدست‌رفته<sup>۱</sup> معروف است، بیان می‌دارد که گرفتن خودمختاری از گروه‌های قومی که سابقه خودمختاری داشته‌اند، می‌تواند تمایل آن‌ها برای جدایی‌طلبی را به صورت خشونت‌باری افزایش دهد. در واقع این دسته از اندیشمندان، جدایی‌طلبی را با خودمختاری مخلوش شده توسط حکومت مرکزی در ارتباط می‌دانند. برای نمونه تد رابرت گر<sup>۲</sup> با بیان اینکه ترتیبات خودمختاری می‌توانند ابزارهای مؤثری برای مدیریت کشمکش‌ها باشند؛ معتقد است که خودمختاری ازدست‌رفته تأثیر زیادی بر شورش گروه‌های قومی و جنگ‌های جدایی‌طلبانه دارد. همچنین دیوید سایروکی و جان کاف<sup>۳</sup> در مقاله‌ای با عنوان «خودمختاری ازدست‌رفته، ملی‌گرایی و جدایی‌طلبی»<sup>۴</sup> با بررسی ۳۲۴ گروه قومی در بیش از ۱۰۰ کشور و در فاصله زمانی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۲۰۰۰ به این نتیجه رسیده‌اند که گروه‌هایی که در شرایط کنونی خودمختاری دارند، نسبت به گروه‌هایی که در گذشته خودمختاری داشته و بعد آن را از دست داده‌اند، کمتر به فکر جدایی‌طلبی می‌افتند. آن‌ها بیان می‌کنند که خودمختاری ازدست‌رفته احتمال جدایی‌طلبی یک گروه را نسبت به گروه‌های دارای خودمختاری و یا گروه‌هایی که هرگز خودمختار نبوده‌اند، افزایش می‌دهد. این دو معتقدند که دولت‌هایی که حذف خودمختاری را به‌عنوان ابزاری برای موفقیت خود در انتخابات یا به‌دست آوردن مزایای اقتصادی و یا به هر دلیل دیگری برگزیده‌اند، باید متوجه این مسئله باشند که هزینه‌های این اقدام بیش از منافع آن است؛ چراکه این گروه‌ها از بین رفتن خودمختاری خود را با بسیج جمعیت خویش برای جدایی‌طلبی جبران می‌کنند (Siroky and Cuffe, 2015: 26).

1. Lost Autonomy
2. Ted Robert Gurr
3. John Cuffe
4. Lost Autonomy, Nationalism and Separatism

در مورد جایگاه دو موضوع خودمختاری و جدایی طلبی در روابط و حقوق بین الملل باید گفت که حقوق بین الملل، خودمختاری را در راستای اصل حق تعیین سرنوشت، راهکاری مؤثر در تنظیم روابط دولت‌ها و اقلیت‌های قومی می‌داند. حق تعیین سرنوشت که مهم‌ترین اصل قابل اتکای گروه‌های قومی برای دستیابی به خودمختاری است در بسیاری از موارد با اصل حاکمیت ملی تناقض دارد. در واقع در مواردی که اصل حق تعیین سرنوشت بهانه‌ای برای جدایی طلبی خشونت‌بار شود، جامعه بین الملل به آن واکنش نشان می‌دهد. به طور کلی در حقوق بین الملل، اعمال حق تعیین سرنوشت در قالب جدایی از سرزمین اصلی به شدت بحث برانگیز است. طرفداران نظریه جدایی طلبی، ناگزیر به قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی استناد می‌کنند و به موجب تفسیر سریع ادعا می‌کنند این قطعنامه، جدایی طلبی را به عنوان آخرین راه حل در پاسخ گویی به وضعیتی مجاز می‌داند که دولت مرکزی حقوق بشر را نقض می‌کند (Molae, 2014: 16). اما اگر اصل صلاحیت نهایی دولت‌ها و اصل انسجام سرزمینی پذیرفته شود؛ یک اقلیت در درون دولت بزرگ‌تر از حق به چالش کشیدن این صلاحیت یا پیگیری تغییرها در مرزهای سرزمینی از راه جدایی طلبی برخوردار نخواهد بود (Macfarlane and Sabanadze, 2013: 611).

در نتیجه خودمختاری به عنوان شیوه‌ای کارآمد در مدیریت درگیری‌های قومی مورد پذیرش جامعه بین المللی است؛ اما جدایی طلبی به دلیل ایجاد تغییرهای منفی در عرصه بین الملل اقدامی ناشایست محسوب شده است و موجودیت جداشده در به دست آوردن شناسایی بین المللی ناکام خواهد بود. در همان حال حقوق بین الملل وظایفی را در مورد حقوق اقلیت‌های قومی بر عهده دولت‌ها گذاشته است. به ویژه در مورد مناطق خودمختار به حفاظت از حقوق و آزادی‌های متمایز این مناطق توجه ویژه کرده است. در اصل، دولت‌ها نباید با اقدام‌های خود، خودمختاری مناطق خودمختار را محدود و آزادی‌های مشروع آنان را بگیرند؛ چراکه در بیشتر موارد گرفتن خودمختاری این مناطق، به تمایلات جدایی طلبانه آن‌ها دامن می‌زند. در واقع حقوق بین الملل تکالیفی متقابل بر عهده دولت‌ها و گروه‌های قومی نهاده است. از یک سو گروه‌های قومی را از اقدام‌های گیرنده اصل حاکمیت سرزمینی بازداشته است؛ از سوی دیگر خودمختاری را به عنوان حقی برای گروه‌های قومی جداگانه قرار داده و دولت‌ها را از نابودکردن و گرفتن آن نهی کرده است.

### رابطه خودمختاری و جدایی طلبی در گرجستان

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، پژوهش‌های بسیاری در مورد نقش نهادهای خودمختار در شکل‌دهی به کشمکش‌ها در دوران اتحاد شوروی انجام گرفته است. دسته‌ای از پژوهش‌ها بیان می‌دارند که پیوند مستقیمی میان خودمختاری قومی و کشمکش‌های خشونت‌بار در مناطق

جداشده از اتحاد شوروی وجود دارد (Saparov, 2010: 100). برای نمونه، سوانته کورنل<sup>۱</sup> معتقد است که نهادهای مناطق خودمختار در دوران اتحاد شوروی سبب تشدید کشمکش‌ها در دوران پساشوروی شده و سرانجام به جدایی طلبی این مناطق منجر می‌شوند (Cornell, 2002: 248). این درحالی است که افرادی مانند هنری هال<sup>۲</sup> معتقدند گروه‌های قومی اتحاد شوروی به خودمختاری به‌عنوان راهی برای بقای خود در برابر قدرت متمرکز اتحاد شوروی نگاه می‌کردند و این‌گونه تقسیم‌ها به‌خودی‌خود کانون کشمکش‌های جدایی طلبانه نبوده‌اند (Hale, 2008: 6). باید گفت که خودمختاری و جدایی طلبی پساشوروی، پیامد سیاست‌های اتحاد شوروی در رابطه با ملیت‌ها و سیستم فدرالیسم قومی آن است. در بالای ساختار سلسله‌مراتبی اتحاد شوروی، پانزده جمهوری عضو اتحاد وجود داشت که از لحاظ نظری حق جداشدن از اتحاد شوروی را داشتند. در رده دوم جمهوری‌های خودمختار بودند که از قانون اساسی خاص خود بهره‌مند بودند؛ اما حقی برای جدایی طلبی نداشتند. مرتبه سوم نیز در اختیار مناطق خودمختار بود که تنها به‌طور محدود حق تعیین سرنوشت در زمینه فرهنگ، زبان و این‌گونه موارد را در اختیار داشتند.

بنا بر پیمان اتحاد ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ که به‌وجودآورنده اتحاد شوروی بود، هریک از جمهوری‌های عضو پرچم، زبان، ساختار اجرایی و فرهنگ رسمی مربوط به خود و حق رسمی برای جدایی داشتند؛ اما جمهوری‌های خودمختار در عین برخورداری از بیشتر این مزیت‌ها، حق جدایی از اتحاد را نداشتند (Weller and Nobbs, 2010: 214). ساختار فدرال اتحاد شوروی از پانزده جمهوری متحد، بیست جمهوری خودمختار، هشت منطقه خودمختار و ده ناحیه خودمختار به‌عنوان وطن گروه‌های قومی ملی ویژه ترکیب یافته بود. در واقع از صد هویت ملی متمایز، تنها ۵۳ مورد آن وطن ملی به‌دست آوردند (Geukjian, 2012: 79-80). در واقع اگرچه سیستم اتحاد شوروی امکان خودمختاری را برای گروه‌های قومی درون جمهوری‌های عضو فراهم کرده بود؛ اما در عین حال از اقدام‌های حکومت مرکزی در این جمهوری‌ها در راستای محدودکردن عملی خودمختاری این گروه‌ها نیز حمایت می‌کرد.

مسئله هویت قومی در دوران اتحاد شوروی هرگز به‌صورت مشکل درنیامد. رژیم کمونیست شوروی در پی ایجاد انسان تراز نوین و جذب کردن گروه‌های قومی درون ملیت اتحاد شوروی بود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، نخبگان گرایش‌های گروه‌های قومی، برای حفظ هویت خویش در راستای استقلال و جدایی را دستکاری کردند و مسئله هویت قومی در این کشورها به‌ویژه در آن‌هایی که جمعیتی چندقومی داشتند، دوباره به سطح آمد و اقلیت‌های

1. Svante Cornell
2. Henry Hale



قومی در دولت های نواستقلال را برای مبارزه بر سر حق تعیین سرنوشت تحریک کرد (Melikishvili and Jalabadze, 2016: 194-195).

در این میان اوضاع در کشورهایی مانند گرجستان پیچیده تر بود که گروه های قومی متعدد داشتند و منازعه های قومی بخشی جدایی ناپذیر از تاریخ آنها را شکل داده اند؛ به طوری که استقلال گرجستان به واسطه جنگ های داخلی با جمهوری های خودمختار پیشین خدشه دار شد و تا نیمه دهه ۱۹۹۰، دولت مرکزی در بیشتر مناطق صلاحیت قضایی خود را از دست داد (Closson, 2010: 179)؛ بنابراین سیاست های ملی گرایانه دوران اتحاد شوروی، وضعیت امور مربوط به برون بوم های<sup>۱</sup> اقلیت ها در گرجستان را در تأثیر قرار داده است و نداشتن اعتماد متقابل میان جوامع اکثریت و اقلیت را تشدید کرد (Metreveli, 2014: 9).

در دوران اتحاد شوروی، جمهوری گرجستان سه واحد خودمختار داشت: جمهوری های خودمختار آبخازیا و آجاریا و استان خودمختار اوستیای جنوبی؛ بنابراین در زمانی که گرجستان، استقلال خود را اعلام کرد، آبخازیا و اوستیای جنوبی که پیوندهای سیاسی ضعیفی با تفلیس داشتند، با شتاب ادعای استقلال کردند. این مسئله سبب واکنش تفلیس و گرفتن خودمختاری این مناطق شد. این اقدام آتش جدایی طلبی را تندتر کرد و در پی آن جنگ های جدایی طلبانه رخ داد (Wimmer, 2013: 29). سال های پایانی دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، دوره تحولات عظیم سیاسی و اجتماعی برای گرجستان بود؛ چرا که با کشمکش های مدنی بسیار روبه رو شد؛ به شکلی که فرایند شکل گیری جامعه مدنی و سازگاری جامعه با شرایط جدید، با دشواری های بسیاری در دوران گذار روبه رو شد (Antonyan, 2016: 196). این چالش ها در عرصه مدیریت درگیری های قومی شدیدتر بود. به صورت تاریخی گرجستان مسکن گروه های قومی متعددی بوده است. بنابر آخرین سرشماری در سال ۲۰۱۴، اقلیت های قومی ۱۳/۲ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می دهند و بزرگ ترین گروه های قومی متعلق به آذربایجانی ها با ۶/۳ درصد و ارمنی ها با ۴/۵ درصد است. دیگر گروه های قومی نیز عبارت اند از اوستیایی ها، روس ها، یونانی ها، کردها، آشوری ها، چچنی ها، یهودیان، اوکراینی ها، لهستانی ها و دیگران (National Statistics Office of Georgia, 2016).

همان گونه که پیشتر بیان شد، جمهوری گرجستان در دوران اتحاد شوروی سه واحد خودمختار داشت. در سال های پایانی حکومت اتحاد شوروی و اوایل استقلال گرجستان این مناطق به ویژه آبخازیا و اوستیای جنوبی خواستار خودمختاری بیشتر و سپس جدایی کامل

از گرجستان شدند. این مسئله سبب شد تا حکومت مرکزی، خودمختاری این مناطق را بگیرد. پس از آن تلاش‌های جدایی طلبانه در آبخازیا و اوستیای جنوبی که به جنگ این مناطق با حکومت مرکزی در اوایل دهه ۱۹۹۰ منجر شد، در راستای احیای خودمختاری نقض شده آن‌ها صورت پذیرفت. در واقع دولت مرکزی گرجستان در آبخازیا و اوستیای جنوبی سیاست‌هایی را به کار گرفت که به معنی حذف ویژگی‌های فرهنگی و خودمختاری آن‌ها تفسیر شد (Siroky, 2016: 74). همین مسئله در تشدید جدایی طلبی این مناطق تأثیر زیادی داشت.

آبخازیا در دوران اتحاد شوروی، یک جمهوری خودمختار درون گرجستان بود و سوخومی<sup>۱</sup> پایتخت آن بود. البته در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۳۱، آبخازیا از موقعیتی برابر با گرجستان برخوردار بود؛ اما در سال ۱۹۳۱ استالین آبخازیا را به یک جمهوری خودمختار در درون جمهوری متحد گرجستان تبدیل کرد (Yemelianova, 2015: 223). در دوران اتحاد شوروی، آبخازها خودمختاری محدودی داشتند. در دوران استالین مدرسه‌های آبخازی بسته شدند و شمار زیادی از روس‌ها و ارامنه به آبخازیا کوچ کردند. هرچند اوضاع آبخازها پس از مرگ استالین بهبود یافت و آبخازها نقش بیشتری در اداره حکومت در منطقه خود به دست آوردند (Sterio, 2013: 146)؛ اما به تدریج در سال‌های بعد، اقدام‌هایی از سوی دولت مرکزی گرجستان صورت گرفت که به معنای نقض خودمختاری آبخازیا تعبیر شد. در مقابل، آبخازها نیز در این سال‌ها به دنبال فرصتی برای احیای خودمختاری خود بودند. در دوران اتحاد شوروی، آبخازیا مکرر از مسکو تقاضای گنجاندن جمهوری خودمختار خود در درون فدراسیون روسیه را کرد. این درخواست‌ها در سال‌های ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۸ تکرار شد؛ اما نتیجه‌ای در بر نداشت (Weller and Nobbs, 2010: 215). در سال ۱۹۸۹، چندین هزار فعال آبخازی از انجمن مردم آبخازیا<sup>۲</sup> در راستای رهایی آبخازیا از گرجستان از راه ارتقای موقعیت خود به یک جمهوری متحد تلاش کردند که با مخالفت تفلیس روبه‌رو شد. در اوت ۱۹۹۰، شورای عالی آبخازیا اعلام کرد که گنجاندن آبخازیا درون گرجستان هیچ پایه قانونی نداشته است و به استقلال این منطقه رأی داد که بلافاصله از سوی دولت گرجستان رد شد. در آوریل ۱۹۹۱ گرجستان اعلام استقلال کرد و در فوریه ۱۹۹۲ قانون اساسی سال ۱۹۷۸ شوروی-گرجستان را لغو کرد که بر اساس آن تضمین شده بود تا آبخازیا از آزادی‌های فرهنگی و سیاسی در درون منطقه برخوردار باشد. در عوض قانون اساسی سال ۱۹۲۱ زنده شد که در آن به آبخازیا نه به عنوان یک جمهوری خودمختار بلکه تنها با عنوان منطقه سوخومی<sup>۳</sup> اشاره شده

1. Sukhumi
2. Peoples' Forum of Abkhazia
3. Sukhumi Region

بود. در واکنش به این موضوع، شورای عالی آبخازیا در ۲۳ ژوئیه ۱۹۹۲ به زنده کردن قانون اساسی سال ۱۹۲۵ رأی داد که براساس آن آبخازیا به عنوان یک جمهوری متحد اعلام شده بود. طولی نکشید که این ماجرا، فرجامی خشونت بار یافت و در ۱۴ اوت ۱۹۹۲ گارد ملی گرجستان وارد آبخازیا شد و سوخومی را تسخیر کرد. رهبری آبخازیا به منطقه ای در نزدیکی پایگاه روسی گاداتا<sup>۱</sup> فرار کرد و ضدحمله ای را علیه نیروهای گرجی تدارک دید و موج گسترده ای از پناهندگان گرجی به وجود آورد (Sussex, 2012: 79-80). این کشمکش ها بیش از ۱۰ هزار کشته و حدود ۲۰۰ هزار آواره بیشتر گرجی برجای گذاشت. تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۹۴، با میانجیگری روسیه و جامعه بین المللی، آتش بس پذیرفته و کشمکش ها متوقف شد. پاسداران صلح روسی، در طول رود اینگوری<sup>۲</sup> و ناظران سازمان ملل نیز در گرجستان مستقر شدند (Yemelianova, 2015: 223). به این ترتیب جنگ پایان یافت؛ اما تلاش ها برای استقلال و جدایی طلبی در سال های بعد ادامه یافت. کشمکش با گرجستان در سال های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳ تأثیر فراوانی بر شکل گیری دولت غیررسمی آبخازیا در سال های بعد و تغییر در بافت جمعیتی این جمهوری داشت. به تدریج گرجستان وضعیت اکثریتی خود را از دست داد و آبخازها کنترل سیاسی و اقتصادی را در بیشتر قلمرو خود به دست آوردند (Closson, 2010: 184). با روی کار آمدن ساکاشویلی بر خوردها میان دولت مرکزی و مناطق خودمختار وارد مرحله نوینی شد. تا اینکه در ۱۸ اکتبر ۲۰۰۶، پارلمان منطقه آبخازیا با صدور قطعنامه های اعلام کرد که آبخازیا همه ویژگی های یک دولت را دارد و جامعه بین المللی باید این منطقه را به عنوان دولت مستقل به رسمیت بشناسد. پس از آن به دنبال تحولات ناشی از جنگ اوت ۲۰۰۸، تظاهراتی در سوخومی برگزار شد که در آن مردم آبخازیا از رئیس جمهور روسیه درخواست کردند استقلال آن ها به عنوان دولت حاکم را به رسمیت بشناسد. سرانجام آبخازیا به همراه اوستیای جنوبی از سوی مسکو دولتی مستقل شناخته شد (Vaezi, 2010: 105-106).

در مورد جنگ جدایی طلبانه در آبخازیا استدلال رایج در میان گرجی ها این است که این جنگ توسط نیروهای خارجی (به ویژه روسیه) شکل گرفته است که آتش نارضایتی را روشن کرده و تنش ها را به مرحله جنگ مسلحانه رسانده است. به صورت کلی نقش نیروهای خارجی در راستای تأمین امنیت و نیز کمک های مالی برای گروه های قومی جدایی طلب موضوعی تأمل پذیر است (Kolsto and Blakkisrud, 2012: 291). در واقع حمایت خارجی، سبب تشدید خواسته های گروه های قومی از دولت میزبان شده است و احتمال سرکوب دولتی و جنگ های جدایی طلبانه را افزایش می دهد. در برابر، آبخازها و روس ها دیدگاه های

1. Base of Gudauta
2. Inguri River

متفاوتی دارند؛ آبخازها معتقدند که اقدام گرجی‌ها در گرجی‌سازی منطقه در سال‌های پایانی اتحاد شوروی و اوایل استقلال در زمان ریاست جمهوری زویاد گامساخوردیا<sup>۱</sup> عامل اصلی بروز کشمکش بوده است. هر دو استدلال تا حدودی درست هستند. از یک‌سو موفقیت تلاش‌ها برای به‌دست‌آوردن استقلال توسط آبخازها و اوستیایی‌ها در مقایسه با سایر اقلیت‌های قومی گرجستان بسیار به حمایت روسیه وابسته بوده است. روسیه از فرایند استقلال و جدایی آبخازیا و اوستیای جنوبی حمایت و از سال ۲۰۰۲ به بعد به شهروندان آن‌ها، تابعیت و گذرنامه روسی داده است و به‌طور قابل ملاحظه‌ای، بودجه دولتی این مناطق را تأمین کرده است (Caspersen, 2012: 56)؛ اما این حمایت در موارد دیگر مشاهده نشده است. برای نمونه تفاوتی که میان مناطقی مانند جاواختی<sup>۲</sup> (با اکثریت ارمنی) و کوموکارتلی<sup>۳</sup> (با اکثریت آذری) در میزان دستیابی به خودمختاری و استقلال با مناطق آبخازیا و اوستیای جنوبی وجود دارد، در درجه پایین کنترل محلی در این مناطق و نقش تعدیل‌شده بازیگران خارجی در این دو منطقه است که به محدود شدن فعالیت‌های جدایی‌طلبانه آن‌ها کمک کرده است. در این مناطق، بازیگران خارجی در تضعیف تقاضا برای خودمختاری نقش مهمی داشته‌اند. این مسئله در مورد اوستیای جنوبی و آبخازیا متفاوت است. برای نمونه آبخازیا علاوه بر دراختیارداشتن کنترل محلی غیررسمی و خودمختاری رسمی، از حمایت مؤثر روسیه نیز برخوردار بوده است. روسیه جدایی‌طلبان آبخاز را با پشتیبانی هوایی و تسلیحات سنگین شامل تانک‌های تی-۷۲ و تی-۸۰،<sup>۴</sup> موشک‌اندازها، جنگنده‌های سوخو<sup>۵</sup> و سربازان مزدور تجهیز کرده است (Siroky, 2016: 72-75). در واقع اهمیت پایگاه نظامی و هوایی روسیه در سوخومی و حفظ آن به‌عنوان خط مقدم مقابله با پیشروی ناتو به حدی برای روسیه مهم بوده که سبب شده است تا از استقلال آبخازیا حمایتی همه‌جانبه داشته باشد. وضعیت در اوستیای جنوبی نیز شبیه آبخازیا بود. اعلام استقلال اوستیای جنوبی در سال ۱۹۹۰، سبب لغو خودمختاری آن از سوی تفلیس و تشدید اقدام‌های جدایی‌طلبانه آن‌ها شد. اوستیای جنوبی در دهه ۱۹۲۰ به خودمختاری دست یافته بود و ریشه‌های آن به دوره شوروی‌سازی گرجستان در فوریه ۱۹۲۱ باز می‌گردد. در دوران اتحاد شوروی، اوستیایی‌ها از حقوقی مانند حق صحبت کردن به زبان اوستیایی و نیز تدریس در مدرسه‌های خود بهره‌مند بودند؛ اما بیشتر روابطی پرتنش با گرجستان داشتند. این تنش‌ها در اواخر دهه ۱۹۸۰ یعنی

1. Zviad Gamsakhurdia
2. Javakheti
3. Kvemo Kartli
4. T-72
5. T-80
6. Sukhoi

زمانی که نیروی ملی‌گرایی در میان اوستیایی‌ها و نیز گرجی‌ها گسترش یافت، بیشتر شد (Sterio, 2013: 143). البته جدایی‌طلبی اوستیای جنوبی با جمعیتی کمتر از صد هزار نفر و بدون ابزارهای اقتصادی یا نظامی، بدون حمایت مسکو نمی‌توانست تهدیدی جدی برای گرجستان باشد. در واقع آنچه اوستیای جنوبی را به سوی جدایی‌طلبی سوق داد، مطالبات تاریخی این منطقه و حملهٔ تفلیس به خودمختاری آن و نیز حمایت‌های مسکو بود که جنگ سال ۲۰۰۸ با گرجستان بر سر اوستیای جنوبی اوج این حمایت‌ها بود. در سال ۱۹۸۹ اوستیای جنوبی خواستار ارتقای وضعیت خود از استان خودمختار به یک جمهوری خودمختار شد. تفلیس در واکنش به این درخواست، کنترل خود بر تسخینوالی<sup>۱</sup> را با انتخاب زبان گرجی به‌عنوان زبان رسمی در سراسر منطقه افزایش داد (Siroky, 2016: 77-78). در نوامبر ۱۹۸۹ شورای عالی اوستیای جنوبی تصمیمی گرفت مبنی بر اتحاد دو اوستیای شمالی و جنوبی. در ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۰ مقام‌های کمونیست اوستیای جنوبی، ایجاد جمهوری دموکراتیک اوستیای جنوبی اتحاد شوروی<sup>۲</sup> را اعلام کردند. این اقدام واکنش تفلیس را برانگیخت و سبب شد تا خودمختاری این منطقه را لغو کند. سپس زمانی که گامساخوردیا شعار گرجستان برای گرجی‌ها<sup>۳</sup> را اعلام کرد، اوضاع برای اوستیایی‌ها سخت‌تر شد. گامساخوردیا اقلیت‌های ملی را تهدیدی برای دولت تازه‌تأسیس گرجستان می‌دانست. او هزاران نفر از قومیت‌های مختلف را به مهاجرت از گرجستان وادار کرد. این روند به‌ویژه در مورد اوستیایی‌ها با شدت اجرا شد و بسیاری از آن‌ها به ترک خانه‌های خود مجبور شدند. گامساخوردیا، اوستیای جنوبی را از خودمختاری‌اش محروم کرد و سبب تشدید مطالبات اوستیایی‌ها برای جدایی‌طلبی و اتحاد دوباره با اوستیای شمالی در درون چارچوبی خشونت‌بار شد؛ بنابراین جنگ در اوستیای جنوبی در ژانویهٔ ۱۹۹۱ یک ماه پس از آن آغاز شد که گامساخوردیا وضعیت اوستیای جنوبی را به‌عنوان استانی خودمختار لغو و آن را بخشی از گرجستان اعلام کرد (Weller and Nobbs, 2010: 215). این جنگ در دو سال، بیش از ۷۰۰ کشته و حدود ۵۰ هزار آوارهٔ بیشتر اوستیایی به‌وجود آورد. تا اینکه انتخاب ادوارد شوارنادزه<sup>۴</sup> به‌عنوان رئیس‌جمهور گرجستان در مارس ۱۹۹۲، دو طرف را به به‌کارگرفتن موضعی آشتی‌جویانه‌تر تشویق کرد. در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۲ توافق صلح داگومی<sup>۵</sup> امضا شد که سبب استقرار نیروی مشترک حافظ صلح در درون منطقهٔ کشمکش شد (German, 2016: 157). از آن زمان به بعد، اوستیای جنوبی مانند آبخازیا خود را مستقل از

1. Tskhinvali
2. South Ossetian Soviet Democratic Republic
3. Georgia For Georgians
4. Eduard Shevardnadze
5. Dagomys Peace Agreement

گرجستان معرفی کرده و همه ساختارهای یک دولت دارای حاکمیت را ایجاد کرده است. بنابراین در گام اول اقدام اوستیایی‌ها در اعلام استقلال و سپس لغو خودمختاری آن از سوی گرجستان در دسامبر ۱۹۹۰ به بسیج این منطقه برای جدایی طلبی و درگیری نظامی دو طرف منجر شد. از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۴ اوستیای جنوبی به نسبت منطقه‌ای آرام بود؛ اما از این سال به بعد تنش‌های خشونت‌آمیز گسترش چشمگیری یافت؛ یعنی از زمانی که مقام‌های گرجی توسعه اقدام‌های خود برای در کنترل درآوردن اوستیای جنوبی را شروع کردند. خشونت‌ها در سراسر تابستان ۲۰۰۴ شدت بیشتری یافت؛ اما سرانجام توافق آتش‌بس در اوت ۲۰۰۴ میان دو طرف امضا شد. در واقع با روی کار آمدن ساکاشویلی، فشارهای تفلیس بر اوستیای جنوبی افزایش یافت. ساکاشویلی در سال ۲۰۰۵ به اوستیای جنوبی پیشنهاد خودمختاری در چارچوب گرجستان را داد که از سوی رئیس‌جمهور آن، ادوارد کوکویتسی<sup>۱</sup> پذیرفته نشد. سرانجام در ۱۲ نوامبر ۲۰۰۶ اوستیای جنوبی در یک همه‌پرسی خواستار استقلال کامل از گرجستان و پیوستن به روسیه و یا اوستیای شمالی شد. ۹۹ درصد مردم نیز به این استقلال رأی دادند (Amirahmadian and Asgari, 2010: 26) که البته نهادهای بین‌المللی نپذیرفتند. از آن پس دولت گرجستان در پی فرصتی برای بازگرداندن حاکمیت خود بر این منطقه بود که مقدمات آن در سال ۲۰۰۸ فراهم آمد؛ با اعلام آمادگی ناتو برای بررسی عضویت گرجستان در نشست بخارست، ولادیمیر پوتین در واکنش به این تصمیم به طور نیمه رسمی دستور برقراری ارتباط با جدایی طلبان آبخازیا و اوستیای جنوبی را صادر کرد. به دنبال آن با فرستادن نیرو به آبخازیا و اعلام حمایت از جدایی طلبان، تلاش کرد به دولت گرجستان هشدار دهد. این اقدام‌ها موجب تحریک گرجستان و فرستادن نیرو به اوستیای جنوبی شد. بدین ترتیب درگیریهای نظامی پراکنده بین گرجستان و اوستیای جنوبی از روز ۳ ژوئیه ۲۰۰۸ آغاز شد. سرانجام در ۷ اوت به تصرف تسخینوالی منجر شد. با ورود یگانهای ارتش روسیه به منطقه، نیروهای گرجی با دادن تلفات، ناگزیر به عقب‌نشینی شدند و تسخینوالی به تصرف روسیه درآمد (Vaezi, 2010: 102-105). پس از آن، قرارداد آتش‌بس در ۲۱ اوت ۲۰۰۸ میان دو طرف امضا شد. پس از این جنگ، دو منطقه آبخازیا و اوستیای جنوبی با به دست آوردن شناسایی از سوی روسیه و چند دولت دیگر، همه‌پرسی غیرقانونی استقلال را در مناطق خود برگزار کردند و به عنوان دولت‌های غیررسمی<sup>۲</sup> استقلال کامل خود از گرجستان را اعلام کردند. این مسئله چالشی بزرگ علیه تمامیت ارضی و حاکمیت ملی گرجستان بوده است. به همین دلیل جامعه بین‌الملل استقلال این موجودیت‌ها را مورد شناسایی قرار نداده است. البته باید گفت، هر چند اقدام این مناطق برای جدایی از

1. Eduard Kokoity
2. De-Facto States

دولت مرکزی و تهدید حاکمیت ملی گرجستان از منظر حقوق بین الملل موضعی ناشایست محسوب می شود؛ اما اقدام های حکومت مرکزی در تفلیس در راستای گرفتن خودمختاری این مناطق بر تشدید جدایی طلبی این مناطق تأثیر زیادی داشته است. در واقع حمله حکومت مرکزی گرجستان به خودمختاری آبخازیا و اوستیای جنوبی و تلاش در راستای افزایش نفوذ خود بر این مناطق، نقش مهمی در گسترش تقاضا برای جدایی طلبی و بروز جنگ داخلی میان این مناطق و تفلیس داشته است.

### نتیجه

خودمختاری قومی یکی از موضوع های مهم در روابط بین الملل و در ارتباط با حق تعیین سرنوشت است. خودمختاری ارتباطی نزدیک با مفهوم جدایی طلبی دارد. جدایی طلبی به دلیل ایجاد تأثیرهایی منفی در داخل یک کشور و حتی در سطح منطقه و جهان، برخلاف خودمختاری امری نامطلوب در عرصه بین الملل است. در مورد تأثیر خودمختاری بر جدایی طلبی اتفاق نظری وجود ندارد. دسته ای از اندیشمندان معتقدند که دادن خودمختاری به گروه های قومی سبب تجمع خواسته های استقلال طلبانه و تشدید جدایی طلبی در آن ها می شود. در برابر دسته ای دیگر با استناد به «نظریه خودمختاری از دست رفته»، نقش خودمختاری گرفته شده را در جدایی طلبی مورد نظر قرار می دهند و بیان می کنند که از بین بردن خودمختاری گروه هایی که پیشینه خودمختاری داشته اند، مهم ترین دلیل برای تشدید جدایی طلبی آن ها است. فرضیه ما در این نوشتار نیز بر اساس نظریه خودمختاری از دست رفته در مورد مناطق خودمختار آبخازیا و اوستیای جنوبی مطرح شده است. بر این اساس تلاش های این مناطق برای جدایی طلبی در راستای گرفتن خودمختاری آن ها از سوی تفلیس تفسیر می شود. تلاش این مناطق برای به دست آوردن استقلال در سال های پایانی حیات اتحاد شوروی سبب نقض خودمختاری آن ها از سوی دولت مرکزی گرجستان، تشدید گرایش های جدایی طلبانه در میان آن ها و سرانجام جنگ با تفلیس شد. با وجود امضای آتش بس و پس از چندین سال آرامش نسبی، جنگ روسیه و گرجستان در اوت ۲۰۰۸ و برگزاری همه پرسی استقلال در این مناطق سبب شد تا به دنبال شناسایی روسیه و شمار محدودی از دولت ها، آبخازیا و اوستیای جنوبی به عنوان دولت های غیررسمی در چارچوب دولت گرجستان شکل بگیرند؛ بنابراین اقدام این مناطق در اعلام استقلال از گرجستان در سال های پایانی عصر اتحاد شوروی و سپس اقدام تفلیس در لغو خودمختاری این مناطق، گرایش های جدایی طلبانه آن ها را عمق بیشتری بخشید. سرانجام به شکل گیری دولت های غیررسمی آبخازیا و اوستیای جنوبی منجر شد؛ اقدامی که از سوی گرجستان و جامعه بین الملل پذیرفته نشده است. به نظر می رسد حل نشده ماندن این درگیری ها و به اصطلاح منجمد شدن آن ها و نیز شکست فرایند

صلح، در آینده نزدیک سبب برخورد دوباره این مناطق با دولت مرکزی و حتی منازعه‌های به مراتب خشونت‌بارتر در راستای دستیابی به استقلال و جدایی کامل از خاک گرجستان خواهد شد.

## References

### A) English

1. Antonyan, Yulia (2016), **Elites and “Elites”: Transformations of Social Structures in Post-Soviet Armenia and Georgia**, Academic Swiss Caucasus Net (ASCN).
2. Brancati, Dawn (2009), **Peace by Design, Managing Intrastate Conflict through Decentralization**, Oxford University Press.
3. Caspersen, Nina (2012), **Unrecognized States: the Struggle for Sovereignty in the Modern International System**, Cambridge: Polity Press.
4. Catala, Amandine (2013), “Remedial Theories of Secession and Territorial Justification”, **Journal of Social Philosophy**, Vol. 44, No. 1, pp. 74–94.
5. Closson, Stacy (2010), “Networks of Profit in Georgia’s Autonomous Regions: Challenges to Statebuilding”, **Journal of Intervention and Statebuilding**, Vol. 4, No. 2, pp. 179-204.
6. Cornell, Svante E. (2002), “Autonomy as a Source of Conflict: Caucasian Conflicts in Theoretical Perspective”, **World Politics**, Vol. 54, No. 2, pp. 245–276.
7. German, Tracey (2016), “Russia and South Ossetia: Conferring Statehood or Creeping Annexation?”, **Southeast European and Black Sea Studies**, Vol. 16, No. 1, pp. 155–167.
8. Geukjian, Ohannes (2012), **Ethnicity, Nationalism and Conflict in the South Caucasus Nagorno-Karabakh and the Legacy of Soviet Nationalities Policy**, Ashgate Publishing Limited.
9. Hale, Henry E. (2008), **The Foundations of Ethnic Politics, Separatism of States and Nations in Eurasia and the World**, Cambridge University Press.
10. Hille, Charlotte (2010), **State Building and Conflict Resolution in the Caucasus**, BRILL.
11. Horowitz, Donald (1985), **Ethnic Groups in Conflict**, University of California Press.
12. Kolsto, Pal and Helge Blakkisrud (2012), “De-Facto States and Democracy: the Case of Nagorno-Karabakh”, **Communist and Post-Communist Studies**, No. 45, pp. 141-151.
13. Kolsto, Pal and Helge Blakkisrud (2013), “Yielding to the Sons of the Soil: Abkhazian Democracy and the Marginalization of the Armenian Vote”, **Ethnic and Racial Studies**, Vol. 36, No. 12, pp. 2075-2095.



14. Kurian, George Thomas (2011), **The Encyclopedia of Political Science**, CQ Press, a Division of SAGE.
15. Macfarlane, Neil and Natalie Sabanadze (2013), “Sovereignty and Self-Determination: Where are we?”, **International Journal**, Vol. 68, No. 4, pp. 609–627.
16. Melikishvili, Liana and Natia Jalabadze (2016), “The Issue of Ethnic Identity and Aspects of Cross-Cultural Orientation of the Greeks in Georgia (the Example of Ts’alk’a Greeks)”, **STUF, Language Typology and Universals**, Vol. 69, No. 2, pp. 193-211.
17. Metreveli, Ekaterine (2014), “The Georgian State and Minority Relations”, **Caucasus Analytical Digest**, No. 64, pp. 6-13.
18. **National Statistics Office of Georgia** (2016), Available at: [http://www.geostat.ge/cms/site\\_images/\\_files/english/population/Census\\_release\\_ENG\\_2016](http://www.geostat.ge/cms/site_images/_files/english/population/Census_release_ENG_2016), (Accessed on: 16/1/2018).
19. O’Flynn, Ian and David Russell (2005), **Power Sharing New Challenges for Divided Societies**, London: Pluto Press.
20. Saparov, Arsene (2010), “From Conflict to Autonomy: the Making of the South Ossetian Autonomous Region 1918–1922”, **Europe-Asia Studies**, Vol. 62, No. 1, pp. 99–123.
21. Siroky, David (2016), “The Sources of Secessionist War: the Interaction of Local Control and Foreign Forces in Post-Soviet Georgia”, **Caucasus Survey**, Vol. 4, No. 1, pp. 63–91.
22. Siroky, David S. and John Cuffe (2015), “Lost Autonomy, Nationalism and Separatism”, **Comparative Political Studies**, Vol. 48, No. 1, pp. 3-34.
23. Sterio, Milena (2013), **The Right to Self Determination under International Law**, Routledge, Taylor and Francis Group.
24. Sussex, Matthew (2012), **Conflict in the Former USSR**, New York, Cambridge University Press.
25. Weller, Marc and Katherine Nobbs (2010), **Asymmetric Autonomy and the Settlement of Ethnic Conflicts**, University of Pennsylvania Press.
26. Wimmer, Andreas (2013), **Waves of War: Nationalism, State Formation, and Ethnic Exclusion in the Modern World**, New York, Cambridge University Press.
27. Wolff, Stefan (2013), “Conflict Management in Divided Societies: the Many Uses of Territorial Self-Governance”, **International Journal on Minority and Group Rights**, Vol. 20, No. 1, pp. 27-50.
28. Yemelianova, Galina M. (2015), “Western Academic Discourse on the Post-Soviet De-Facto State Phenomenon”, **Caucasus Survey**, Vol. 3, No. 3, pp. 219–238.

**B) Persian**

1. Amirahmadian, Bahram and Hasan Asgari (2010), "South Ossetia Crisis: Orgins, Aspects, Implications and Prospects", **Central Eurasia Studies**, Vol. 3, No. 2, pp. 21-42.
2. Molaee, Yousef (2014), "Self-Determination: from a Political Claim to a Legal Demand", **Strategic Studies Quarterly**, Vol. 17, No. 65, pp. 7-33.
3. Vaezi, Tayebe (2010), "An Evolution in the Concept of International Recognition of States: an Emphasis on the Recognition of South Ossetia and Abkhazia", **Strategic Studies Quarterly**, Vol. 12, No. 46, pp. 83-113.